

شرح خطبه

«الزوراء»

نوشته

جلال الدین محمد بن اسعد دوانی

به اهتمام

دکتر سید احمد توپسرکانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



پڙو، شڪاھ علوم انسانی و مطالعات فریبگی  
پرتال جامع علوم انسانی

### مقدمه مصحح

یکی از رسائل علامه محقق، جلال الدین محمد بن اسعد درانی (۹۰۸-۸۳۰) رساله ایست که با اسامی «شرح مقدمه الزوراء»، «شرح خطبة الزوراء»، «شرح صنیر الزوراء» در تراجم از آن یاد شده است.

این رساله در نهایت و جازت شامل مطالب زیر است:

- ۱ - تفسیر و بیان معنی حمد.
  - ۲ - مظهریت اشیاء از صفات کمالیه حق - جلّ و علا-.
  - ۳ - مظهریت جامع و کامل انسان از کل اسماء و صفات.
  - ۴ - اطلاق نفس حمد بر حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله و سلم - و آتصاف حضرتش به صفات الهی - تعالی اسم-.
- در مجالس المؤمنین آمده:

این رساله را مؤلف جهت دفع ظمن عارف مشهور، قطب الدین محیوی انصاری صاحب «مکاتیب» بر عبارت «والصلاة منه علی مرتبه الجامعة لجميع صفاته» که در مقدمه رساله «الزوراء» آمده، نگاشته است.

این وجیزه تاکنون به طبع نرسیده و نسخه های موجود آن هم بسیار مفلوط و دارای افتادگی و اسیاناً

زواندی مغل به مقصود می‌باشد.

در تصحیح این رساله از نسخه‌های زیر استفاده شده است :

- ۱- نسخه‌ای متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از مجموعه شماره ۱۹۲۸ مکتوب بسال ۹۹۴.
  - ۲- نسخه‌ای متعلق به کتابخانه مدرسه سهسالار، ضمن مجموعه شماره ۴۵۰۵ نوشته منیث الدین بن مشرف الدین بن منیث الدین اصفهانی بسال ۹۳۳.
  - ۳- نسخه‌ای متعلق به کتابخانه ملی تهران از مجموعه شماره ۱۲۶۹/ع که تاریخ کتابت و نام کاتب در آن نیامده است.
  - ۴- نسخه‌ای متعلق به کتابخانه مجلس ضمن مجموعه شماره ۱۸۰۵.
- و اما قطب الدین که بنا به قول قاضی نورالله - اعلی الله مقامه - این رساله در دفع طن وی است، در کتاب الکنی واللقاب (ج سوم، ص ۵۹) چنین معرفی شده است :
- قطب‌الدین محمد کوشکناری معروف به قطب محیی یکی از مشایخ صوفیه سنی و صاحب مکاتبات معروف به مکاتبات قطب محیی است که به فارسی است، وی استاد مولی جلال‌الدین دوانی بوده و در اوائل قرن دهم در گذشته.
- و در کتاب الذریعه (ج نهم، ص ۸۸۴) آمده است :
- قطب‌الدین عبدالله بن محیی الدین بن محمود انصاری خزرچی سمدی شیرازی کوشکناری، صوفی استاد دوانی است و از اوست: کتاب «مکاتیب» که به فارسی است و آن را بسال ۸۹۹ بنام «ابواب الخیر» و «تخمین الاعمار» تألیف نموده، چنانکه در مجلد چهارم صفحه ۱۴ ذکر آن گذشت.
- و باز در مجلد بیست و دوم، ص ۱۳۸ به نقل از کتاب ریاض العلماء فرموده :
- ملقب به قطب الدین پنج نفرند :
- ۱- قطب الدین ابوالحسن سعید بن هبة الله بن الحسن الراوندی صاحب کتاب «خراج» و غیره.
  - ۲- شیخ ابوالحسن قطب الدین محمد بن الحسن بن الحسین الکیدری سبزواری، صاحب کتاب «مناهی النهج».
  - ۳- مولی قطب الدین محمد بن محمد الرازی البوهی صاحب «شرح مطالع» و «محاکات» و «شرح شمسیه».

۴- قطب الدین محمود بن سعید کازرونی معروف به علامه شیرازی از شاگردان خواجه نصیرالدین

طوسی.

۵- قطب الدین مشهور به قطب محیی استاد مولی جلال دوانی، یکی از مشایخ صوفیه و دانشندان عاقله است و شیخ نوری در «مستدرک» آورده که: هموست صاحب «مکاتیب» معروف به «مکاتیب قطب محیی» و هم اوست قطب الدین محمد کوشکناری و نسخه‌ای از «مکاتیب» به خط مؤلف در دارالکتب قاهره موجود است که بین سالهای ۸۹۹ الی ۹۰۱ نوشته شده و در طبقات اعلام الشیعه قرن دهم صفحه ۱۳۲ عیناً این مطلب را نقل فرموده و در ریحانة الادب (ج سوم، ص ۳۰۸) آمده است:

قطب‌الدین شیخ عبدالله معروف به قطب ابن محیی بن محمود انصاری خزرچی سمدی مقیم شیراز که به جهت انتساب به پدرش قطب محیی معروف و صاحب «مکاتیب» معروفه و بنوشته «ذریعه» موافق آنچه از کلمات خودش بر می‌آید سجاده‌نشین ارشاد بوده و در اواخر قرن نهم میزیسته و اوائل قرن دهم را نیز دیده و از مکاتیب اوست:

۱- «ابواب الغیر» در اعمال و آداب که مکتوبی است بزرگ از مکاتیب او و آن را برای بعضی از اکابر نوشته و به ده باب آن را مبروب ساخته و در باب دهم گزارشهای خود را تا رسیدن به درجه بیعت و سجاده‌نشینی مذکور نموده و در غرة رجب ۹۹۹ هجرت به پایانش رسانده.

۲- «تعمین الاعمار» که یکی دیگر از «مکاتیب» قطب محیی بوده و مکتوبی است فارسی و مبسوط در حدود صد بیت و به نواعظ نافه مشتمل و بهمین جهت قاضی نورالله در ضمن شرح حال سید ابوالرضا فضل‌الله کاشانی آن را بشامه نقل کرده و سال وفات شیخ عبدالله بدست نیامد.

بعداً می‌فرماید: نگارنده گوید: ظاهر بقرینه زمان و اشتها به قطب محیی و صاحب مکاتیب بودن آنست که قطب‌الدین کوشکناری همان قطب‌الدین خزرچی منقول از «ذریعه» بوده و تعدد آنها بعید و اما اختلاف اسم و مردود بودن آن مابین محمد و عبدالله محتاج به تحقیق زاید بوده اگر چه قول «ذریعه» اتقن و اقرب به صحت است.

در کتاب «وقایع السنین والاعوام»، (ص ۴۴۲) ضمن شرح حال محقق دوانی آمده: قطب محیی (نسخه مطبوع: محشی) مشهور، صاحب منشآت، سنی شافعی مذهب، معاصر ملا جلال دوانی بود و تدریس بقره شیخ ظهیرالدین با پدر قطب محیی بود و بعد از فوت پدر قطب محیی تدریس در آن بقره به ملا

جلال رجوع شد و قطب در اثناء تدریس ملا جلال روزی وارد به درس او شد و تنعمه درسی که در میان بود گفت و در روز دیگر نیز قطب آمده درسها را گفت و خوب گفت و بعد از آن گفت که من این دو روز برای این درس گفتیم که حمل بر ناقابل من نشود و چون مشتمل بر ریا است من دست برداشتم و به ملاجلال واگذارشتم و تاریخ فوت او هنوز بدست محرز این اوراق نیامده.

در کتاب «مجالس المؤمنین» ضمن احوال محقق دوانی آمده:

در مبانی حال نزد والد خود سمدالدین اسمد مطالعه بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن به شیراز آمد. در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سمدین عباده صحابی و افاضل تلامذه سیدالمحققین - قدس سره الشریف - بود به تحصیل سایر علوم دینی و معارف یقینی اشتغال نمود.

دیگر از مولفات ویست: «حاشیه صغیر» که آن را جهت دفع ظن ملا قطب الدین محیوی انصاری بر عبارتی که در خطبه «زوراء» واقع است نوشته و در کتاب «حیب السیر» آمده: محقق دوانی در درس مولانا محیی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همت بسر کسب کمال گماشته و در کتاب «الفسر والملاح» آمده: که محقق دوانی از شاگردان محیوی لاری است.

نگارنده بر این عقیده است:

با توجه و دقت در عبارات یاد شده، بعید بنظر میرسد قطب محیوی صاحب کتاب «مکاتیب» استاد علامه محقق دوانی باشد، چه بعید است استادی بر شاگرد خود ظن و عیبجوی نماید و شاگرد هم گستاخان در مقام دفع آن برآید و با این عبارات: «بعض الدهماء، من یحذو حذوالموام» و امثال آن از او تعبیر نماید.

و داستانی که در «وقایع السنین»، مرحوم خاتون آبادی از او نقل کرده نیز نمیتواند سیره و روش استادی نسبت به شاگرد خود باشد، بالاخص اگر استاد عارف و مودب به آداب شرعی و انسانی باشد. از نکات قابل توجه دیگر آنست که قاضی نورالله در «مجالس المؤمنین» فرموده: بعد از آنکه دوانی به شیراز آمد، در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از افاضل تلامذه سید شریف جرجانی بود به تحصیل علوم پرداخته، چه قطب صاحب «مکاتیب» بعید است از شاگردان میرسید شریف جرجانی باشد و از این رو در هیچیک از تذکرهها نام وی جزو شاگردان میرسید شریف نیامده و با اختلافی که در سال درگذشت سید شریف وجود دارد (بین سالهای ۸۱۴ - ۸۱۶ - ۸۲۴ - ۸۲۵ و یا ۸۳۸ که در مجالس المؤمنین آمده)

باز نمیتواند، قابل قبول باشد. گذشته از اینکه در تراجم گاهی عنوان شده محیی الدین کوشکناری و در بعضی محیوی انصاری و در بعضی محیوی لاری و در کتب متأخرین عنوان صاحب مکاتیب نیز بر آن اضافه شده و نام وی نیز عبدالله و یا در بعضی موارد محمد آمده است.

مرحوم علامه قزوینی درباره قطب محیی، مقاله‌ای دارد که در جلد ششم یادداشتهای وی (ص ۱۵۴) آمده و خلاصه چنین اظهار داشته :

«با فحص زیاد در کتب عجمه چیزی از شرح حال صاحب این مکاتیب و عصر او و موطن او و کذلک از شرح حال مخاطبین مکاتیب او در هیچ جا بنظر نرسید ولی از تتبع اجمالی خود این مکاتیب بعضی اطلاعات راجع به مؤلف آنها بدست آمد که ذیلاً مذکور می‌شود».

و بعضی از اطلاعات که یاد نموده عبارتست از :

۱- وی از اهل سنت و جماعت بوده نه شیعی.

۲- وی بسیار فاضل و با اطلاع از علوم اسلامی و فلسفه و کلام بوده و علاوه بر اینها بسیار اهل ذوق و مجذوب و مفتون کتب ارباب حال و در اغلب مکاتیب خود به اشعار شری استشهد می‌نماید.

۳- کتاب «مکاتیب» کتاب نفیسی است هم مطلباً و موضوعاً و هم انشاء و تحریراً و بسیار جدی و مطابق ذوق سلیم و بدون تمایل به افراط و تفریط در هیچ مطلبی و موضوعی.

۴- از اظهارات وی در حق مردان شاه نمعه‌الله کرمانی (متوفای ۸۳۴) و قاسم انوار (متوفای ۸۳۷) و شیخ زین‌الدین خوانی (متوفای ۸۳۸) معلوم میشود بطور قطع بعد از وفات این مشایخ ثلاثه در حیات بود و در حدود نهصد هجری میزیسته و مکان اقامت او در نواحی جنوبی فارس (= خطه لار) بوده است.

و در کتاب «طرائق الحقایق» (جلد سوم ص ۶۶) که نیز بعضی از مکاتیب او را آورده، در آغاز احوال وی چنین آمده :

جامع علم ظاهر و باطن بود، در کتابی که به عمادالدین محمد نوشته و در منی حدیث «بُرد الإِسْلَامُ غَرِیباً» معلوم میشود تا سال نهصد زنده بوده و بعد از آن در چه سنه‌ای وفات کرده ندیده‌ام جایی نوشته باشند، بلکه در هیچ تذکره‌ای ترجمه او نیست و از کتابیکه به سلطان زمان نوشته و ظاهراً شاه اسماعیل صفوی باشد، معلوم میشود در حوالی جهرم فارس توطن داشته. والله هو العالم



پښتونستان د علوم او انسانیت د مطالعات د مرستی  
پرتال جامع علوم انسانیت



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

كتب الی بعض أصحابی کتاباً و شكی عما وقع من بعض الناس من الإنكار علی عبارة «الزوراء» فی الخطبة، حیث قیل: «و الصلوة منه علی مرتبته الجامعة لجميع صفاته» (١)؛ فقلت فی جوابه : سألتُ - إیْدكُ الله بروحٍ منه و حسن التوفیق و رقاكُ من حضيض التقليد الی یفاج (٢) التحقیق - عما ورد فی خطبة «الزوراء» من قوله: «و الصلوة منه علی مرتبته الجامعة لجميع صفاته» و ذكرتُ أنه قد أغلظك ما ابداه بعض الدهماء (٣) من التكررة (٤) فی ذلك و التعمیر عنه و التمسست ان اذكر ما یدفع ما ابدی، فها انا اذا تصدیت لاسعاف (٥) مقترحك (٦) بعد تقديم مقدمة هی ان هذا النمط من الكلام یتعالی عن مدارك الاوهام بل عن مدارج اكثر العقول و الافهام فضلاً عن اذهان من یحذو حذو العوام؛ فلا یبغی ان یبالی بقبول اولئك و انكارهم و لا یلیق ان یكثر (٧) بتماریرهم (٨) فی الرد و اصرارهم بل الحق ان لا یعبأ بهم فی خلاف و فاق و لا یلتفت الیهم و ان كانوا فی عزة و شقاق، و فی الوصبة التي ختمت بها الرسالة غنية (٩) عن ذلك حیث قیل:

و لا یضیق صدرك ممن ینكر قدرك و كن كما قال افلاطون: «لا یضرنَّ جهل غیرك بك علمك بنفسك». و لقد صدق بعض الاصدقاء حیث عاتبنی بأنك قد وصیت بمالم تعمل به حیث بالغت فی الامر بصونها عن غیر اهلها ثم لم تحافظ علی هذه الوصية بل اوردتها مورد التهاون و التقصیر حتی وقعت فی ایدی عصابة (١٠) مالمهم حظ سوی التکثیر (١١) و لكن معذرتی فی ذلك ان الاطلاع علی سرائر القلوب لا یتیسر الا لعلمام الشیوب.

و كفاك في ذلك ما نطق به الوحي الالهي من احوال المناقنين الذين دلّسوا (١٢) امرهم على سيدالمؤيدين بالنفوس القدسية عليه افضل الصلاة و التحية حيث كشف الله تعالى عليه عوارهم (١٣) و عرفه ما يزيح عنه و عن اصحابه اضرارهم. ثم أعود الى المقصود فأقول:

من الأمور البينة أن كل موجود من الممكنات يدل على وجود صانعه المتصف بصفات الكمال، دلالة قطعية عقلية فهو بهذا الاعتبار مظهر له، و قد عبر عن تلك الدلالة في القرآن المجيد بالتسييح و التحميد حيث قال تعالى:

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (١٤)

و لما كان روح النطق و الامر المقصود منه الاعلام، عبر عن هذه الدلالة بالنطق في قوله

تعالى:

أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ (١٥)

و قد يقع للنفوس المشرقة ان يتفق لهم محاكاة هذه الدلالة بالنطق الظاهري فيسمعونه كفاحاً (١٦) كما ورد في الحديث من سماع اصحاب النبي - صلى الله عليه وآله و سلم - بسبب استضاءة مشكاة مشاعرهم بانوار صحبته عليه السلام - تسبيح الحصة في كفه القدسية و لقد بالغ بعض ائمة الكشف و التحقيق حيث قال:

«خرق العادة انما هو في سماع ذلك التسبيح لافي نفسه فانه واقع دائماً». و من أيقن الأصل الذي أشير إليه في تلك الرسالة من نسبة الصور الى المعاني لا يحتاج الى مزيد تقرير في هذا المطلب. ثم من المحققين من رأى ان كل ذرة من ذرات الوجود مظهر لبعض الصفات الكمالية الالهية عليها الابداع في الدلالة عليها كالعلم و القدرة و الارادة، لكن الغالب على كل نشأة من النشآت حكم صفة من الصفات كالمجردات فانها مظاهر الصفات الترتيبية، و الأجسام فانها مظاهر الصفات أمقابلة لها بل كل فرد من أفراد الموجودات واقع تحت تربية اسم خاص من أشنائه تعالى هو ربه لا يشارك فيه غيره من الموجودات. ثم إن النشأة الانسانية مظهر لجميع الاسماء و الصفات اذ قد اجتمع فيها جميع الحقائق من المجردات و الماديات و اللطائف و الكائنات الى غير ذلك من التفاصيل التي تعرض لها متبعمو آيات الآفاق و الأنفس فهو انموذج لجميع العوالم و لذلك سمي بالعالم الصغير و الى هذا أشار من قال:

در جستن جام جم جهان بی‌مومد روزی نشتمش و شبی نغشودم  
 خود جام جهان نمای جم من بودم ز استاد چو وصف جام جم بشنودم  
 و ربما سقى بالعالم الكبير، انظر الى سعة احاطته العلمية حتى قال ابو يزيد رضى الله عنه :-

«لو أن العرش و ما حواه ألف مرة في زاوية قلب العارف لما ملأه».

فان قلت: أليس الانسان جزء من العالم، فكيف يزيد على الكل؟

قلت: أهل الذوق يجعلونه من حيث الوجود الخارجى و ما يشتمل عليه من الأجزاء و الاحوال بحسب ذلك الوجود جزء من العالم، و أما من حيث احاطته العلمية و اشتماله على سائر الموجودات الخارجية فليس جزء من العالم بل هو مشتمل عليه حتى يكون العالم الصغير هو الموجودات الخارجية، و العالم الكبير هو الانسان بجميع ما يشتمل عليه من الموجودات الخارجية و الذهنية فيزيد على العالم بالموجودات الذهنية.

فان قلت: العالم الكبير أيضاً يشتمل على الموجودات الذهنية، اذ العقول و النفوس الفلكية، ناطقة كما هو المشهور بين الفلاسفة، فإخراج تلك الموجودات الذهنية عن العالم و ادخالها فى العالم الانسانى لا وجه له.

قلت: أما العقول فلا احساس لها مطلقاً و أما النفوس الفلكية فلا احساس لها بالحواس الظاهرة عند القائلين باثباتها و تجردها و هم الفلاسفة على أن أهل الذوق يرون ان المجردات إنما تعرفه تعالى بالصفات التنزيهية فقط، و النفوس الفلكية على تقدير تسليمها و تسليم تجردها إنما تعرفه تعالى بالصفات التنزيهية و ما يعطيه نشأتها من اللطافة و الدوام على نهج واحد بخلاف الانسان الكامل، فإنه من حيث أنه مجموعة العوالم بأسرها، يعرفه تعالى بما يعطيه جميع النشآت (۱۷) كما قيل :

نه فلك راست مسلم نه ملك را حاصل آنچه در سر سوید ای بنی آدم از اوست  
 و منهم من يرى أن كل موجود مظهر لجميع صفاته جل جلاله من حيث دلالة عليها كما  
 أشار اليه من قال من المحققين الكل فى الكل و من قال :

در جستن جام جم زكوتة نظرى هر لحظه گمانى نه بتحقيق برى  
 رود دیده بدست آر كه هر ذرة خاک جامى است جهان نمای چون درنگرى

الآن مراتب الظهور مختلفة بحسب جلاء الدلالة و خفائها و اجمالها و تفصيلها و الظاهر الجلى فى كل مرتبة ما خلا الانسان بعض الأسماء و الصفات و بعضها خفى لا يظهر احكامها فيه، و قد يعبرون عن ذلك بالكمون و البروز، و يعنون به أن جميع الاسماء و الصفات مدمجة (١٨) بنوع من الظهور فى كل موجود، لكن بعضها فيه ظاهر الأحكام و الآثار و بعضها خفى الأحكام و الآثار الآ الحقيقة الانسانية، فان جميع الأسماء و الصفات فيها ظاهرة بآثارها و أحكامها، ظهوراً بيتاً ليس لها ظهور أقوى منه فى شىء من المراتب غيرها، فهو كتاب مختصر منتخب من جميع العالم لا يغادر صغيرة و لا كبيرة إلا أحصاها، فنسبته الى جميع العوالم نسبة القرآن العظيم الى الكتب السماوية حيث حوى مع و جازته جميع ما فى الكتب السماوية بأسرها بل جميع الحقائق الخارجية و الذهنية و أحكامها كما أشير اليه بقوله :

وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (١٩).

اذا جعل الكتاب المبين هو القرآن، كما فسره به بعض المفسرين. و هذه أمور متقررة عند القوم مفروغ عنها عندهم. و لما كانت حقيقة الحمد اظهار الصفات الكمالية (٢٠) فايجد كل موجود هو الحمد بالمعنى المصدرى الذى بمنزلة التكلم بالكلام الدال على الجميل و نفس ذلك الموجود هو الحمد بالمعنى الحاصل بالمصدر بمنزلة الكلام الدال عليه و كما يستى الكلام حمداً بالمعنى الحاصل بالمصدر كذلك يستى نفس ذلك الموجود حمداً بذلك المعنى.

و لما كان الانسان الكامل أعلى مرتبة فى تلك المنقبة من جميع الموجودات، فهو مرتبة من مراتب الحمد، مظهرة لاتصافه تعالى بجميع الصفات الكمالية اظهاراً كاملاً لا يتصور اكمل منه، فانه بلسان حاله و باله و مقاله يدل على اتصافه تعالى بجميع صفات الكمال، و ينطق به بتلك الألسنة كلها، فهو أقصى مراتب الحمد التى حمد الله تعالى بها ذاته المقدسة و هذه المرتبة هى المرتبة الختمية المحمدية و لذلك خصّ صلى الله عليه و سلم - بلوله الحمد و سقى بالحمد (٢١) و الأحمد و غيرها من مشتقات الحمد، اسم فاعل أو مفعول، و فى ذلك دققة يعرفها العارفون (٢٢) و حيثئذ يندفع شبهة القاصرين.

أما على النسخة التى ليس فيها الضمير فلا يحتاج الى مزيد تقرير. و أما على النسخة الأخرى فلأن الضمير راجع الى الحمد، فيكون المعنى، الصلوة منه تعالى على مرتبة من مراتب الحمد التى

هي المرتبة الجامعة لجميع صفاته تعالى، أي على حمد يكون حمداً له بجميع صفات الكمال، وفيه إشعار باسمه - صلى الله عليه وسلم - فقد جعل في هذه العبارة النبي - عليه السلام - نفس الحمد الجامع للدلالة على جميع صفاته تعالى كما مرّ تقريره.

و ليس فيه أنه - صلى الله عليه وسلم - متّصف بجميع صفاته تعالى و اطلاق نفس الحمد عليه بمعنى الحاصل بالمصدر كما مرّ، أو بطريق المبالغة كما في رجل عدل، كما يشعر تسميته - صلى الله عليه وسلم - بالحمداد، كما مرّ آنفاً.

فظهر معناه بحمد الله تعالى على وجه يستحليه (٢٣) ذوات ارباب التحقيق و يسوغ في حلق الرضعاء (٢٤) الذين لم يغطوا (٢٥) عن رضاع لبن التحقيق من أفاويق (٢٦) اخلاف أسلافهم. و قد نزلنا في ذلك الى مدار كههم، تلميظاً (٢٧) لينع (٢٨) الحقائق، و ايضاً لألها الى أجوافهم. و اما العالمون و البالغون الى مراتب الرجال من أهل التحقيق (٢٩)، الذين اغتدوا بالأرزاق الربائية و الأغذية الروحانية، فلا يحتاجون الى ذلك.

فان قلت: ما ذكرته انما يتّجه على نسخة التي يوجد فيها الضمير فيكون راجعاً الى الحمد و يكون المراد بجامعة الصفات الكمالية أنه حمد مستجمع لوصفه تعالى بجميع الكمال.

و أما على النسخة التي ليس فيها الضمير (٣٠) فلا يجري هذا التوجه اذ ليس في اللفظ دلالة على أن تلك المرتبة من مراتب الحمد ليكون المراد بجامعة الصفات دلالة عليه.

قلت: يمكن جعل اللام بد لأعن الأضافة، فيرجع الى المعنى الذي مرّ تفصيله.

و من قطع النظر عن ذلك، يمكن ارادة هذا المعنى منه بأن نعى به مرتبة من مراتب الموجودات جامعة لجميع الصفات من حيث الدلالة عليها، فانك اذا قلت هذا الكتاب جامع لجميع صفات زيد لم يتبادر منه الا دلالة عليها، ولولم يكن في هذه الصورة التبادر، فلا يتبادر خلافه أيضاً فيمكن حمله عليه من غير تكبير، هذا.

و من الأصول المقررة عند أئمة الكشف و التحقيق أنه كما أن للمصنفات أحكاماً في الذوات كالعلم، فانه يصير به الذات عالماً و القدرة يصير بها قادراً الى غير ذلك، كذلك للذوات أحكاماً في الصفات، فان العلم بانتسابه الى الذات القديمة يصير قديماً و ذاتياً و باضافته الى الحادث حادثاً و مستفاداً من الغير، و قس عليه الوجوب فانه في ذاته معنى واحد يصير بالنسبة الى الذات الأحدية

وجوباً ذاتياً وبالتسبب إلى غيره وجوباً غيرتياً. ولا شك أنها إذا قيل ان زيدا متصف بصفات عمرو، لم يرد به اتصافه بتلك الصفات من حيث الأحكام التي يستفيدها تلك الصفات من ذات عمرو كتشخصها بسبب القيام به وغيره من الأحكام التابعة لقيام تلك الحقيقة بعمرو. بل المراد به اتصافه بتلك الحقيقة من حيث هي وحينئذ يظهر وجه آخر لمن وفق له فان اتصافه - صلى الله عليه وسلم - بجميع صفاته لا يستلزم كونه متصفاً بها مع أحكامها التي يلزمها من انتسابها إلى ذاته تعالى، بل المعنى المفهوم منه على ما قر تحقيقه اتصافه بحقيقة تلك الصفات من حيث هي، مع قطع النظر عن الأحكام الناشئة من خصوصية ذاته تعالى على قياس ما قر من اتصاف زيد بصفات عمرو.

وما ورد في الحديث من قوله - صلى الله عليه وسلم - «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»، المراد من الصورة، الصورة المعنوية التي ترجع إلى الصفة، كما يقال: صورة المسألة كذا. كما حققه الامام حجة الاسلام الغزالي وغيره من الأئمة الأعلام، انما ينتهي على ما أشرنا إليه من تجريد الصفات عن الخصوصيات الناشئة من انتسابها إلى الذات المقدسة تعالى كما لا يخفى على من له أدنى فطائفة.

وأنت اذا تأملت، وجدت أن الحقائق الصفات الالهية اذا جردت عن الخصوصيات الناشئة عن الذات كالتقدم والكمال الناشئين من انتسابها إلى الذات المقدسة تعالى صح اتصاف النبي عليه السلام - بها كالعالم اذا جردت عن الذاتية والكمال والشمول اللازمين لذاته تعالى والقدرة اذا جردت عن الكمال والشمول اللازم لذاته تعالى وقس عليهما غيرهما.

وما لا يمكن الاتصاف به هو الصفات من حيث الأحكام التابعة للذات، وما ورد النهي عن إطلاقه على غيره تعالى فانما يرجع إلى اللفظ لا إليها ثبوت الأحكام التابعة للذات. وليكن هذا آخر الكلام في هذا المرام، فان المتبصر اليقظان ينتفع بهذا القدر والمعاند لا يزيد هذا النمط من الكلام الاستكباراً وعناداً كما قال الله تعالى:

وَإِنْ يَرَوْا كَلِمَةَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ رَبِّكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (٣١).

ولقد صدق بقراط حيث قال: «في الفضول البدن الذي ليس بالنقى، كلما غذوته فقد زدته شراً». والكلام في أصل الرسالة مع الفرقة الأولى فكان من اللائق أن لا يلتفت إلى غيرهم لكن لما

كان اسعاف مقترحك ديناً في دين العروة، و فرضاً في شرع الفتوة، أقدمت على هذه الكلمات و الله يجعلها سبباً لانتفاع الطالبين الصادقين، و بعضنا عن رذائل أخلاق الهمج (٣٢) و المناققين، و يبلغنا و اخواننا الى حيث ينكشف الغين (٣٣) عن العين، و لا يشوب في نظرنا الصدق بالمين (٣٤)، و يرتفع البين (٣٥) عن البين و يندفع الكيف و الأين. و الصلوة على من دنا فتدلى، الى أن جاوز قاب قوسين، و على آله و أصحابه المزكّين من كلّ شين (٣٦)، الفائزين بسعادة النشأتين و سيادة المنزلين.

في نهاية نسخة جامعة تهران :

لقد تمّ تحرير الرسالة الشريفة بحمد الله و حسن توفيقه و الصلاة على نبيه و صفيه و آله و وليّه في العشر الآخر من ذي قعدة الحرام سنة ٩٤٤ في المشهد المقدس المعلى المزكى الرضوى.

و في نسخة مدرسة سبها لار و مجلس الشورى :

فتمّ تحرير هذه الرسالة على جواهر التحقيق المنطوية على فرائد التدقيق التي أظهرها غواص ذهنه الوقاد و حواس طبعه النقاد من بحار افكاره السديقة و تيار (٣٧) انظاره العميقة جلاء لأعين الناظرين و اجلالاً لفهام الراغبين و حللاً لأوهام الطالبين هو الذي سمح به (٣٨) و تفح من زلال ينابيع حقائق الزوراء اذا سنع (٣٩) ازالة الغشاوة و الجهل عن أعين المطالعين فيها بالمين العوراء (٤٠) و بياناً للتأثرين في مسائل مسائله على النافذة العجفاء (٤١) الخاطبين (٤٢) في فهم دلائله خبط العشواء (٤٣) و لهذا طال لهم في الاتكاء (٤٤) لسان الجدل و عاد معالهم (٤٥) في الآخرة الى سوء (٤٦) الحال و اذ لم يهتدوا به فيقولون هذا إلك قديم و الله هو السميع العليم و الهادي الى سواء المستقيم و الذين القويم و السلام على محمد و آله اجمعين.

## التعليقات

(١) اورد على قول المصنف في الزوراء : «والصلاة على مرتبة الجامعة»، ثلاث ابحاث: احدها: ان جعل الاشياء مراتب للحقّ - عزّ اسمه - غير صحيح لانه يستلزم قبول حقيقته التجزى والانقسام و ذلك دليل الامكان.

الثاني: ان التّبي - صر - اذا كان مرتبة للحقّ - عز و جل - امتنع توجيه الصلاة - منه اليه و كان بمنزلة والصلاة منه على نفسه.

الثالث: انه ان اراد بكون الشيء جامعاً لجميع صفات الله اثبات ذلك له نظراً الى حقيقته تزعم الاتحاد، فهذا اذن امر يمتّ الكون كلّ لاختصاص له بالتّبي - صر - ليمدح به و ان اراد اثبات ذلك نظراً الى خصوصيّة. فهو خالي عن بعض اجناس الصفات كالوجوب الذاتي بلا خلاف و كالقدم عند الملتين جميعاً والمصنف - عليه الرحمة - لدفع هذه الاعتراضات كتب هذه الرسالة.

(٢) يفاع - بفتح الاوّل - : التّل، ما ارتفع من الارض.

(٣) الذّهام - مؤنث الادهم - : يمّنى جماعة الناس.

(٤) التّكرمة - بفتح الاوّل والثاني والثالث - : الاسم من الانكار كالتّفقة من الانفاق.

(٥) الاساف: القضاء والرفاء، يقال: اسفّه بحاجته اى قضاها له.

(٦) المقترح: المختار و ما اجتبي.

(٧) ان يكثر: ان يعبأ و يبالي.

(٨) التّمارى: التّخاصم و التّجادل.

(٩) الفنية - بضم الاوّل و كسرهما و سكنون الثاني - : الاكفاء.

(١٠) المصابة - بكسر الاوّل - الجماعة من الرجال او الغيل او الطير.

(١١) التّكبير: الانكار.

(١٢) دلّسوا: كسوا.

(١٣) العوار - بثلاث المين - : الميب.

(١٤) القرآن: ١٧ (الاسراء): ٤٤.



(۱۵) القرآن: ۴۱ (فصلت): ۲۱.

(۱۶) کفاحاً- بکسر الاوّل- ای مواجهه

(۱۷) العالم مأخوذ من الملامه، لغة، عبارة عقابیه یعلم الشيء واصطلاحاً عبارة عن كل ما سوى الله- تعالى- لأنه یعلم به الله من حيث اسمائه وصفاته اذ بكل فرد من افراد العالم یعلم اسم من الاسماء الالهية لأنه مظهر اسم خاص منها فبالاجناس والانواع الحقيقية یعلم اسماء الكئیة حتى یعلم بالحيوانات المستحقة عند العوام كالذباب والبراغيث والبق وغير ذلك اسماء. هی مظاهر لها فالمقل الاوّل لاشتماله على جميع كئیات حقایق العالم وصورها على طرق الاجمال عالم كئیة یلم به اسم الرحمن، والنفس الكئیة لاشتمالها على جزئیات ما اشتمل علیه المقل الاوّل تفصيلاً ايضاً عالم كئیة یلم به اسم الرحيم، والانسان الكامل الجامع لجميها اجمالاً فی مرتبة روحه و تفصيلاً فی مرتبة قلبه عالم كئیة یلم به اسم الله الجامع للاسماء و مرتبة نفسه و نشأتها انها تتجلى بصور مختلفه و بوجود كثیر من التكلم والاستماع والبصيرة وغيره و لكل واحد من هذه الصور آثار و احكام و مع ذلك الوجوه الكثیرة والاحكام والآثار المختلفة لا یثلم وحدتها فان الله- تعالى- جعلها مثلاً لذاته وصفاته و افعاله، فمن ینكر ذاته المقدسة المجردة عن كل التینات فهی لیست داخله فی البدن و قواه بل و لا فی العالم و لا خارجه عنها.

و من ینكر صفاته العلیا و اسمائه الحسنی، فلینظر جامعیة النفس للصفات التنزیهية و التشبیهية و من ینكر افعاله- تعالى- فلینظر افعال النفس و لاسیما ابداعها الكئیات و اختراعها الجزئیات المحسوسة بالذات و غیر ذلك من عجائب آیات الانفس.  
(۱۸) مدمجة (فیه): ای مدخلة و ملفة فیه.

(۱۹) القرآن: ۶ (الانعام): ۵۹.

(۲۰) فی بعض النسخ بمد «الكماهیة» العبارة هكذا: فقد ظهر ان كل موجود بمنزلة كلام صادر عنه- جلّ جلاله- ان على صفاته الكماهیة فهو حمد له- تعالى- صادر عنه فایجاد...  
(۲۱) و فی بعض النسخ: العامد.

(۲۲) و به یشر قوله- تعالى-: «و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین» لان اول رحمة الله لباده الوجود و توابه و ما حصل لموجود وجوداً الا بمحتم من حيث انه هو المقل الاوّل و الروح الكئی و بهذا یرف قوله- تعالى- لولاك لما خلقت الافلاك.

یستقین میدان که ما چندین عجائب  
ببرای یشک دل بیستینا نهادیم  
فهرستادیم آدم را بیه صحرا  
جمال خورش بر صحرا نهادیم

فلولا ما كان لشيء وجوده أصلاً، لأنّ اللمّة الاولى و الواسطة الكتيه لم تكن الآ هو كالتواة بالنسبه الى الشجرة و كالبذر بالنسبه الى التيات.

و لهذا قال- عليه الصّلاة والسلام- : انا اولُ الانبياء خلقاً و آخرهم بشأ... و لولا أنه في هذه المرتبة والجلالة من التظيم والتبجيل والكرامة لما قال في حقّه : «وَإِنَّكَ لَمَلَكٌ خَلَقْتَ عَظِيمٌ» (القلم: ٤) لأنّ العظيم الاعظم، لا يقول لأحد أنه عظيم إلاّ و يكون ذلك الشخص في غاية المظيمة عنده، فأنه- سبحانه- العالم بالكلّ ماهية و حقيقة و صورة و معنى و هو عالمٌ باستمدادهم و قابليتهم ازلاً و ابدأً فلو كان هناك اعظم منه- عليه الصّلاة والسلام- لم يكن يقول له هذا الكلام و لم يكن يصغه بهذه الصّفة.

و اكد ذلك بقوله : «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كُنَّ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (النساء : ١١٣).

و «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبِيحًا مِنَ التَّوْرَةِ وَالْقُرْآنَ الْمَغْنَمَ» (الحجر : ٨٧).

و افتخر- عليه الصّلاة والسلام- بهذه المرتبة الجامية بأن : «آدم و من دونه تحت لوائى» و «علمنى

ربى» و «أدبني ربى» و «أوتيت جوامع الكلم» و «انا سيد ولد آدم و لا فخر» يفنى الكلام و لا يحيط بفضله أيحيط ما يفنى بما لا ينفد.

(٢٣) يستحليه : يجده حلواً.

(٢٤) الرّصما- بضمّ الاوّل و فتح التانى-: جمع الرضيع.

(٢٥) لم يفطموا-: لم يفصلوا من الرضاع.

(٢٦) افاقوا- جمع الفيقة، بكسر الاوّل-: اللبن الذى يجتمع فى الفرع.

(٢٧) تليظ : الاذاقة.

(٢٨) الينع- بفتح الاوّل او ضمّه و سكون التانى، مصدر «ينع» ، يقال : ينع الثمر، اى ادرك و طاب و حان طفاه.

(٢٩) فى بعض النسخ: من اهل الكمال.

(٣٠) اى تكون المبارة : «المرتبة».

(٣١) القرآن : ٦ (الانعام) : ٢٥.

(٣٢) الهمج- بفتح الاوّل والتانى-: السفلة من الناس الحمقى.

(٣٣) النين- بفتح الاوّل و سكور التانى-: لغة فى التيم بمنى السحاب.

(٣٤) المين- بفتح الاوّل و سكور التانى-: الكذب.

- (۳۵) البین: المداوة.
- (۳۶) الشین- بفتح الاول و سکون الثانی-: ضد التین.
- (۳۷) التیار: موج البحر الهائج.
- (۳۸) سمح به: جاد به.
- (۳۹) سنح- بفتح النون-: عرض.
- (۴۰) الموراء- مؤنث الاعور-: و هو من ذهب حس احد عينيه.
- (۴۱) المجفاء: المهزول والنحيف.
- (۴۲) الخاطين: ای التائرين.
- (۴۳) المشواء: مؤنث الاعشى و هو الذى لا يبصر بالليل او ساء بصره بالليل والنهار.
- (۴۴) الاتكاء: الجلوس و استناد الظهر او الجنب الى شى .
- (۴۵) المال- بفتح الاول-: اسم مكان من عال فى الارض ای ذهب و دار.
- (۴۶) فى بعض النسخ «الى سواء» و التواء- بفتح الاول- مصدر «ساء».





پڙو، شڪاهه علوم انساني و مطالعات فرېنچي  
پرئال جامع علوم انساني